



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۰ گنج حضور، بخش اول

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳)

خداوند در این لحظه ابدی، به صورت هشیاری در انسان، پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب، خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی فضاگشایی، زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان، بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها، بازی ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکر آن‌ها، کاملاً غلط است، تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همهٔ عاشقان را با علم طربناکی، جوشش شادی بی سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می آید، نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش، خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی که می گوید: من همه چیز را می دانم و دیدن از طریق همانیدگی ها، دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شدهٔ درونش را هم چون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را،
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت، ما بیچاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن، نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم.

[درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود، کار می‌کند.» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است. اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی، برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و در مقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم، نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم بلکه آسایش هم نخواهیم داشت.]

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)-

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم در این صورت بت شهوت من‌ذهنی، بت عشقبازی با چیزهای بیرونی که در مرکزمان است با تابش انرژی مخربش ما را نابود کرده، چهار بعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

گفت: بهر شاه، مَبذول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)-

ندیم شاه، انسان به عنوان امتداد خدا، گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی، آن شخصیت ذهنی را نثار کرد، اما او، هر انسانی یا هر فکری، چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا قهر کند؟ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید حقیقتاً تسلیم شده، فضا را باز کنم، تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا نگنجد، اتفاق این لحظه بازی زندگی و فضای گشوده شده جدی است؛ وقتی زندگی با قانون قضا اتفاقی را برای من به وجود می آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

حدیث

« لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. »

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند». و نمی‌توانند بین من و خدا قرار گیرند. [در حالت تسلیم ما با خدا یکی هستیم و هیچ کس، هیچ فرشته، پیغمبر و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، حق ندارد بین ما و خدا قرار بگیرد.]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به صورت ارتعاش راه پیدا می کند.

[شما قرین هر کسی بشوید یک نیرویی روی شما اعمال می کند و می خواهد شما را از جنس خودش کند، اگر با مولانا قرین شوید، او شما را از جنس زندگی کرده و اگر با من ذهنی قرین شوید، شما را از جنس درد من ذهنی می کند. پس باید هر لحظه از چیزی یا کسی که ممکن است شما را از حضور خارج کند، پرهیز کنید.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶)

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی خو و سیرت همنشین و یاری که با آن قرین شده است را می دزدد. وقتی مرکزتان عدم می شود دل شما بدون هیچ گفت و گویی از خدا خو می دزدد و از جنس او می شود. [اگر مادری در مرکزش ترس و دردهای من ذهنی را داشته باشد، همان درد را به مرکز فرزندش منتقل می کند، برای انتقال انرژی مرکزمان، لازم نیست حرف بزنیم، ما مثل آنتن هایی هستیم که روی هم اثر می گذاریم.]

از مقامات تَبْتَل تا فنا
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

– (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)
تَبْتَل: بریدن و اخلاص داشتن
فنا: نهایت سیرِ اَلی الله

از مقام و مرتبه‌های مختلف واهمانش، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی بگذرید تا کاملاً فنا شوید، هیچ همانیدگی در مرکزتان نماند و منزل به منزل به ملاقات خدا برسید و به او زنده شوید.

چون اَلف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دل‌تنگ‌تر از چشمِ میم

– (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹)

ای خداوند بخشنده، مانند «الف» لخت هستم و چیزی ندارم. من می‌دانم که به‌عنوان امتداد تو و هشیاری قائم به ذات، نمی‌توانم چیزی داشته باشم و چیزهایی که ساخته شده‌اند این جهان و ذهن هستند، نمی‌توانند به من زندگی بدهند. فقط گرفتار یک من‌ذهنی هستم که یک پدیده ساخته شده از فکر است و دلم را مثل چشم «میم» تنگ کرده است! هیچ فضای گشوده‌شده‌ای در مرکز وجود ندارد، دلتنگ و خیسس بوده، دید کمیابی دارم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

خداوندا، با فضاگشایی فهمیدم که در این جهان هیچ چیزی ندارم که حال مرا خوب کرده، مرا خوش بخت و خوشحال کند، من‌ذهنی من به وضعیت‌های این جهانی دل‌خوش کرده و داشتن همانیدگی‌ها و چیزهای آفل را با قائم به ذات زندگی بودن، اشتباه گرفته است و تمام دردهایی که در من وجود دارد، از همین توهم داشتن و مالکیت همانیدگی‌ها است. فکر می‌کردم اگر همانیدگی‌ها را زیاد کنم، حالم بهتر می‌شود؛ درحالی که همه آن‌ها برای من منبع درد شده و درون و بیرونم را خراب کرده‌اند.

زآن مزد کار می نرسد مَر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱)

ای انسانی که روی خودت کار می کنی، می خواهی به بی نهایت خدا زنده شوی، به این دلیل مزد عبادت و تمرین معنویات را نمی گیری که مداومت، صبر و تکرار نداری. یعنی هر روز به طور پیوسته و مداوم فضا را نمی گشایی و آموزش های مولانا را تمرین و تکرار نمی کنی؛ بنابراین به نتیجه نمی رسی.

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵)

اگر مدتی با تقوا و پرهیز چشم من ذهنی را بسته و چشم عدم را باز کنی، چیزهای این جهانی را با فضاگشایی به مرکزت نیاوری و با چیز جدید همانیده نشوی، در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نکنی، چشم حسی تو از بین رفته و هشیاری جسمی نخواهی داشت و دیگر با من ذهنی نمی‌بینی، بلکه فضا در مرکزت باز شده و تبدیل به دریای در و گوهر می‌شود؛ مرواریدها، بسته‌های معنوی و نیروی شفابخش زندگی، جریان پیدا می‌کنند. بنابراین صبر، شکر و پرهیز است که به ما کمک می‌کند.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، مرکز من را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم، او هر لحظه به من آرامش، خرد، شادی بی‌سبب و شیرینی زندگی می‌دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته است که برو شکر ندارم؛ در حالی که شکر فروش‌های این جهانی، همانیدگی‌ها و شکرهای مصنوعی، مثل تأیید، توجه یا یک چیز جسمی را، یک روز می‌دهند و روز بعد دریغ می‌کنند.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما بروید، سبز شود، کشت ثانویه بوده، از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاریِ خالص، در ما خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و برگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کشت اول، هشیاری، انتخاب خدا، کامل و برگزیده است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) توهمی، فاسدشدنی و پوسیده است.

حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگوئید از طریق انبساط

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که حکم اوست و آنها را با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوئیم.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان، ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهاده‌ایم و شرح صدر، یعنی توانایی فضاگشایی و باز کردن فضا را در درونت قرار داده‌ایم.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱) * گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

آیا بر طبق آیه اَلَمْ نَشْرَحْ «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم؟، پس چه طور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

خداوند می گوید: این منم که هر لحظه میل یک همانیدگی را در دل شما می گذارم، شما را همانیده کرده و سپس با گرفتن آن داغش را بر دلتان می نهم تا یاد بگیرید نباید همانیده شوید و غیر از من چیز دیگری نمی تواند مرکزتان باشد.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار. هیچ جنبه‌ای از زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست، یعنی بر همه کارهای تو و به چهار بعد تو احاطه و تسلط دارم، هر مسئله‌ای را حل می‌کنم، تو را هدایت کرده به خودم زنده می‌گردانم. تنها کاری که تو باید بکنی، فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من ذهنی و یک همانیدگی می‌کند، لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من ذهنی نیستم.

پیشِ چوگانهای حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

–(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکم قضا و کُن فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «کُن فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

ترک جلدی کن کزین ناواقفی
لب ببند، الله أعلم بالخفی

–(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳)

ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی
الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان

زیرکی و گستاخی من‌ذهنی را کنار بگذار. تو در من‌ذهنی و با معلومات محدود آن از این اطلاع نداری که زندگی چگونه در درون و بیرون تو را تغییر می‌دهد و از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی‌دانی. پس لب‌ت را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به مسائل و تغییرات پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

حضرت موسی در قدس، فضای یکتایی در کوچکی ساخت، تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند، یعنی کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند و آن‌ها را به‌جای خدا می‌پرستند، سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در، رد شوند. [دوزخ من‌ذهنی، حال خراب ما، بینش و دردهای همانیدگی‌ها باب صغیر است و پیغامش این است که ما به خدا نیازمند هستیم و باید تسلیم شویم].

زآنکه جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

-(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

زیرا آنان، من‌های ذهنی گردنکش، زورگو و پر از درد بودند، مقاومت و قضاوت داشتند و تسلیم نمی‌شدند؛ بنابراین دچار دوزخ دردها شده و این دوزخ یعنی فضای درد، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا از این درد شوید.

-با تشکر:

-سمیه



خانم سرور از گلستان



«اتَّقُوا یا پرهیز»

وقتی در اثر فضاگشایی مرکز ما باز و عدم می‌شود، در این حالت همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم و یا همانیدگی جدید ایجاد کنیم، چون می‌دانیم درد خواهد داشت. بنابراین پرهیز می‌کنیم؛ پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات ما وجود دارد. پرهیز برای کسی که فضاگشایی می‌کند کاملاً طبیعی است و هر لحظه به طور اتوماتیک انجام می‌شود.

مولانا از عبارت پرهیز در جاهای مختلف استفاده می‌کند، در قرآن اصطلاح «اتَّقُوا» مرتب تکرار می‌شود.

هر موقع ما قدرت پرهیز داریم، نشان می‌دهد که به خدا زنده شده‌ایم، پس اتَّقُوا یا پرهیز بسیار مهم است، ما باید مرتب پرهیز را در زندگی مان به کار بگیریم. یعنی زندگی توام با پرهیز داشته باشیم، زندگی با پرهیز واقعا زیباست و آرامشی وصف‌ناپذیر به ما هدیه می‌دهد، شاید اوایل، پرهیز سخت باشد ولی در اثر تمرین و تکرار به صورت یک عادت زیبا درمی‌آید که همراه با شادی بی‌سبب است.

وقتی در هر مواردی پرهیز می‌کنیم، در این حالت یک ناظر هست که در ما پرهیز را انجام می‌دهد. یعنی حالت مشاهده‌ای داریم و آگاه هستیم؛ به عنوان حضور ناظر بر ذهن نظارت داریم. این گونه پرهیز آگاهانه ما را بر ذهن مسلط کرده، قدرت انتخاب و اختیار به ما می‌دهد.

پرهیز به معنی محرومیت نیست، بلکه استفاده از قدرت اختیار و انتخابی است که خداوند به ما بخشیده است، من‌ذهنی پرهیز را دوست ندارد، وقتی پرهیز می‌کنیم، شاک می‌شود، دایم ایراد می‌گیرد و فکر می‌کند پرهیز یعنی محروم بودن از زندگی خوب و به صورت گدا زندگی کردن. نه! منظور از پرهیز این نیست. ما می‌توانیم بهترین چیزها را داشته باشیم ولی با آنها همان‌گونه نباشیم.

پرهیز یعنی از آوردن شکل فکری چیزها به مرکزمان خودداری کنیم و برحسب آنها نبینیم، پرهیز یعنی با اتفاقات کار نداشتن و اتفاقات را جدی نگرفتن، اتفاقات را مبنای زندگی قرار ندادن و یا قضاوت نکردن آنها، پرهیز این‌گونه موارد را منع می‌کند.

اتَّقُوا یا پرهیز به معنی پرهیز از همانش جدید است، پرهیز از همانیدگی و آثار آن. همانیدن مادر حرص و طمع، مادر درد است، مادر دردهایی مثل: رنجش، ترس، خشم، حسادت، حس انتقام جویی، حالت سیری ناپذیری و میل به قدرت. به عنوان من ذهنی، ما قدرت را دوست داریم، مثل: قدرت اقتصادی، سیاسی یا قدرت در خانواده، ولی این قدرت واقعی نیست، این برای من ذهنی معتبر است، قدرت واقعی، قدرت معنوی است که از فضای گشوده شده می آید، ولی همانیدن فضا را می بندد.

اگر کسی همانیدگی دارد، بهتر است اختیارش را به دست بزرگانی مثل مولانا بسپارد، یا فضا را باز کرده و از این فضای گشوده شده، خودش انتخاب کند:

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
- اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است، که توانایی پرهیز داشته و بتواند با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و اگر یک چیزی در بیرون توجهش را جلب کرد به سوی آن نرود. وقتی فضاگشایی می‌کنیم، در فضای اتقوا یعنی پرهیز از همانیدگی‌ها قرار می‌گیریم.

زندگی با پرهیز، حضور من‌ذهنی را در زندگی ما کم‌رنگ می‌کند و یا قدرت من‌ذهنی خیلی کم می‌شود، در این حالت فضا باز است؛ دیگر خوب و بد نمی‌کنیم، اتفاقات را که خداوند بوجود می‌آورد، بازی زندگی می‌دانیم و جدی نمی‌گیریم.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بیانداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰
- زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر توانایی خویشتن‌داری و پرهیز‌نداری، مواظب باش که وسیلهٔ ارتکاب زشتی‌ها مثل میل به قدرت و می‌دانم را از خود دور کنی. این نوع اختیار و آزادی عمل را رها کن، نگذار من‌ذهنی یک همانیدگی را مایهٔ خودنمایی قرار دهد، در این صورت باید اختیار را رها کنیم و از بزرگانی مثل مولانا کمک بگیریم و بگوییم نمی‌دانم.

سایه و نور بایَدت، هر دو به‌هم، ز من شنو
سر بنه و دراز شو پیشِ درختِ اتَّقوا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۵۵

ای انسان، تو باید، هم سایه، من‌ذهنی، داشته باشی هم نور یعنی مرکز عدم، هر دو لازم است؛ این طرح زندگی بوده که ما من‌ذهنی داشته باشیم، یعنی سایه درست شود، سپس با شناسایی سایه و اینکه ما این سایه نیستیم، نور حضور، سایهٔ من‌ذهنی را محو کند؛ پس کمال طلب نباش، از من بشنو، به‌جای اینکه در ذهن باشی و تصور کنی که سایه هستی یا نور، سر من‌ذهنی‌ات را بر زمین بگذار، تسلیم شو، زیر «درخت اتَّقوا» دراز بکش و به من‌ذهنی بمیر؛ یعنی از همانیده‌شدن پرهیز کن و همانیدگی جدید ایجاد نکن، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و بترس از این که چیزی غیر از خداوند در مرکزت باشد.

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵


اگر مدتی از آوردن چیزها به مرکزت خوداری کرده، مرتب فضاگشایی کنی و همانیدگی جدید ایجاد نکنی، در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نداشته باشی و اتفاق را جدی نگیری، خواهی دید که با اینگونه پرهیزها، چشم من ذهنی بسته خواهد شد و چشم عدم باز می شود، فضا در درونت باز شده و تبدیل به دریای در و گوهر می شود، بسته های خرد و نیروی شفا بخشی زندگی، جریان پیدا می کند و وارد زندگی ات می شود، فقط صبر، شکر، فضاگشایی و پرهیز است که به ما کمک می کند.

-با احترام:
-سرور از گلستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com